



پایان افسانه ۱۳۰۰ و تنهایی بچه آدم

برای رفتن مهدی آذریزدی

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حسین نوروزی

«من همیشه تحقیر شدم؛ می‌خواستم و می‌خواهم کارم را ادامه بدهم اما امکان‌اش را ندارم. هر کسی می‌خواهد شرح حال خودش را بنویسد، به محلی می‌رود که آرامش داشته باشد. اما من تا به حال ده‌بار اثاث‌کشی کرده‌ام. وقتی خسته می‌شوم، وقتی لجام می‌گیرد، می‌گویم می‌خواهم سبزی فروش بشوم. پدر و مادرم کارهای مرا مسخره می‌کردند؛ وقتی کتاب‌هایم چاپ شد آن را برای پدر و مادرم فرستادم. مادرم به خواهرم گفته بود "آن‌ها را بخوان بینم چه نوشته است"، اما پدرم برایم نوشت که "دیگر این کتاب‌ها را برایم نفرست. این‌ها کتاب‌های دنیایی هستند و ما باید به فکر آخرت‌مان باشیم".

«یک‌روز با پسر یکی از این حاجی‌ها دعوا کردیم و هم‌دیگر را زدیم... (بعد، پدر آن پسر شکایت مهدی را به پدرش می‌آورد و پدر هم کتک مفصلی به او می‌زند) ... هم از پسر حاجی کتک خورده بودم و هم پدرم مرا کتک زد و دعوا کرد. این بود که کم‌رو شدم و ترسو شدم. اصلاً زندگی من همه در این تلخی و تنهایی گذشته است. هیچ چیز خوشی در زندگی ندیدم. با مردم رفت‌وآمد نداشتم. هرگز یاد ندارم کسی در خانه ما میهمان باشد. (.....) هرگز ما خانه کسی میهمان نشدیم. اصلاً زندگی را یاد نگرفتم...»

«یادم نمی‌آید پدرم یا مادرم مرا بوسیده باشند»

کتاب‌ماه کودک و نوجوان
تیر ۱۳۸۸

بالاخره «افسانه ۱۳۰۰» هم تمام شد و قصه تنهایی تلخ «بچه آدم» به سر رسید. اگر در «افسانه ۱۹۰۰» تورناتوره، تنهایی «لمون ۱۹۰۰» با انفجار کشتی به پایان رسید، این‌جا مانده است یک صبح شنبه، که جمع می‌شوند و می‌شویم مقابل ساختمان «خبرگزاری قرآنی

ایران (ایکنا) و پایان یک‌عمر تنهاییِ مردی را می‌بینیم که به قول خودش از غذایی که کشید، حسرت‌ها داشت.

«روز دوم خمه مستترقه سال ۱۳۰۰ شمسی به دنیا آمد. سه‌روز بعدش سال ۱۳۰۱ شروع شد.»

مهدی آذرزیدی، مردی که صبح پنج‌شنبه، ۱۸ تیرماه ۱۳۸۸، در بیمارستان آتیه در تهران درگذشت، بخشی از کودکی چند نسل از ایرانیان است. چند نفر مثلاً «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» را نخوانده یا ندیده یا حداقل نام‌اش را نشنیده‌اند؟ چند نفر با خواندن بازنویسی‌ها و بازآفرینی‌های آذرزیدی، با ادبیات ایران برای اولین بار - برخی برای آخرین بار - روبه‌رو شده‌اند؟ اگرچه وی «تذکره شعرای معاصر (۲ جلد)» را با همکاری مرحوم «طهوری»، مدیر انتشارات طهوری و با اسم مستعار «سید عبدالحمید خلخالی» نوشته و منتشر کرده، اگرچه «فرهنگ عامیانه یزد»، گردآوری کرده است و اگرچه «مثنوی معنوی» را بعد از وفات مرحوم «فروزان‌فر» تصحیح کرده (که سال‌ها بعد و در سال ۱۳۷۱ به همت انتشارات پژوهش منتشر شد و خودش آن را «غلط‌گیری چاپ‌های دیگر» می‌داند)، اگرچه در سال ۱۳۳۳ کتاب «خودآموز عکاسی»، با امضای «صریح» نوشت و منتشر کرد و بعدها فهمید که «این توضیحات غلط بوده است و کسانی که عکس می‌گرفتند و بر اساس این توضیحات داروی ظهور و چاپ درست می‌کردند، تمام عکس‌هایشان خراب می‌شده است!»، و اگرچه او «دستور طب‌خی و خانه‌داری» هم را با امضای «انجمن خانه و خانه‌داری»، نوشت به سفارش «عبدالرحیم جعفری» که در سال ۱۳۲۸ توسط انتشارات امیر کبیر منتشر شد و «خودآموز مقدماتی شطرنج» را نوشت که در سال ۱۳۳۳ منتشر شد، اما بسیاری او را با نام مجموعه‌های «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» و «قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن» به یاد دارند.

آذرزیدی، که خود بچه‌های فرهنگی یزد «آذر» خطاب‌اش می‌کردند، مهم‌ترین، جدی‌ترین و اثرگذارترین کسی بود که پیش‌گام بازنویسی و بازآفرینی قصه‌های کهن و ادبیات دیروز برای کودکان امروز شد.

از کارگری این و آن شروع کرد و به شاگردی بنایی رسید. از آن‌جا به کارگاه جوراب‌بافی کشیده شد و از آن‌جا بود که صاحب این کارگاه، که به تازگی یک کتاب‌فروشی هم تاسیس کرده بود، آذر را به شاگردی مغازه‌اش برد. به قول خودش «دیگر گمان می‌کردم به بهشت رسیده‌ام. تولد دوباره و کتاب خواندن من شروع شد.» آذرزیدی در همین کتاب‌فروشی بود که به بهشت‌اش رسید و شد آن‌چه می‌بینیم و می‌خوانیم.

شعرهایی هم سرود و منتشر کرد و نمونه‌خوانی بسیاری از کتاب‌های امیر کبیر را انجام داد. شرح زندگی و مشاغل‌اش را، از کار در عکاسی تا نمونه‌خوانی کتاب و مجله، خود در زندگی‌نامه‌اش نوشته و در همین اینترنت هم در دسترس است. در انتشارات امیر کبیر، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، روزنامه اطلاعات و ... کار کرده است. در جوانی هواخواه حزب توده بوده، اما هرگز به آن معنا که دیگر نویسندگان و هنرمندان به سیاست کشیده شدند، آلوده این فضا نشد. بعدها هم به کلی دوری کرد از این فضا و ترجیح داد به تنهایی‌اش در رفت و آمد بین تهران و یزد ادامه بدهد.

جوانی‌اش را با سلام و علیک با بسیاری گذراند که خاطراتی هم از آن‌ها دارد. با احسان یارشاطر و جلال آل احمد حشر و نشر داشت. با محمدعلی اسلامی ندوشن، با ناشران قدیمی تهران و با کی و کی... ولی همیشه خود را «تنها» توصیف کرده و بی‌دوست.

در دهه سی که هنوز چیزی به نام «بازنویسی» جا نیفتاده بود، کارش را شروع کرد: «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب». مجموعه‌های چند جلدی که شاید نام‌شان برای کودکان چند نسل از نام خود آذرزیدی مشهورتر باشد.

گرچه در این سال‌ها، کم‌کم دیگرانی نیز وارد این گود شدند و مجموعه‌های مشابهی را تدوین کردند، اما آثار هیچ‌یک در کنار ارزش‌های خود، هم‌آوردی برای کار آذرزیدی نشد. «احسان یارشاطر» در سال ۱۳۴۴ «قصه‌های شاهنامه» و «قصه‌های ایران باستان» را منتشر کرد و در سال‌های بعد، کسانی چون «زهره خانلری» و «مهرداد بهار»، بازنویسی قصه‌های کهن را محور کار خود قرار دادند. از سال ۱۳۳۵ بود که تدوین و انتشار مجموعه «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» و بعد از آن مجموعه «قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن» را آغاز کرد. انتشار مجموعه اول از سال ۱۳۳۵ به همت انتشارات امیر کبیر آغاز و با انتشار جلد هشتم آن در سال ۱۳۶۲ متوقف ماند. مجموعه دوم نیز در ده جلد از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۱ توسط انتشارات اشرفی منتشر شد. (دو جلد از مجموعه اول نیز قرار بود به‌زودی تدوین و منتشر شود؛ در دیدار مصطفی رحماندوست مسئول واحد کتاب‌های کودک انتشارات امیر کبیر با آذرزیدی در سال گذشته، او قول داد که اگر بیماری امان بدهد، این دو جلد را نیز تحویل داده و مجموعه را کامل کند؛ که امروز دیگر می‌شود گفت نشد! حیف.) کتاب «قصه‌های سندبادنامه و قابوس‌نامه» (انتشار در ۱۳۴۱) از مجموعه «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» جایزه «یونسکو» را در آن سال‌ها دریافت کرد. از این مجموعه، «قصه‌های مثنوی معنوی» (۱۳۴۳) و «قصه‌های قرآن» (۱۳۴۴) جایزه کتاب سال «شورای کتاب کودک» را کسب کردند.

پنج جلد از این مجموعه و یک جلد از مجموعه دوم نیز توانستند جایزه کتاب سال سلطنتی را دریافت کنند.



کتاب «بچه آدم» (۱۳۴۵)، از مجموعه «قصه‌های تازه از کتاب‌های کهن»، کتاب سال برگزیده «شورای کتاب کودک» شد. در ابتدای راه، نوشته‌هایش را به انتشارات امیرکبیر برد. تردید داشت که در میان آن‌همه «دکتر و استاد»، آیا جایی برای این کتاب‌فروش شهرستانی وجود دارد یا خیر؟

اولین سری از این نوشته‌ها را که به دست بررسان و جعفری امیرکبیر داد، پیام رسید که «به فالانی بگویند کارش خوب است و ادامه دهد». از این‌جا بود که روزگار، مردی را به خود دید که با آرزوهای کودکانه‌اش، با صفای قلبی و مهربانی‌اش، توانست به سرعت خود را در کنار نام‌های بزرگ به ثبت برساند. مردی که به قول خودش به‌خاطر کودکی سراسر تلخ‌اش، «عقد کتاب» داشت. در بررسی و تحلیل آثار «بازنویسی و بازآفرینی»، ناگزیر باید با کلیشه‌هایی غیرخلاقانه به سراغ تحلیل قدرت و ضعف آفرینش اثر رفت. چراکه مثلاً مؤلف این آثار، در بهترین حالت، نیمی از کار را انجام داده. (هرچند در مورد «بازآفرینی»، گاهی سهم بازآفرین بیش از این‌ها است.)

با این حال، اتفاقاً دلیل توفیق آثار آذربیدی، دقیقاً به حضور خود او در این آثار باز می‌گردد. اثبات این «حضور»، در اثری که چندان هم «خلاقانه» نیست و دارد «مواد خام و پخته دیگر» را «باز می‌آفریند»، کمی سخت است. اما اگر مثلاً تمام آثار مهدی آذربیدی را یک‌جا بخوانیم و مهم‌تر از آن، چند گفت‌وگوی مفصل از او را نیز خوانده باشیم، به نکته‌ای می‌رسیم: تأثیر زندگی وی در آثارش؛ اتفاقی که اگر در نوشتن یک «رمان» ناگزیر است، در بازآفرینی و بازنویسی ضرورتی ندارد. آذربیدی، کودکی تلخ و سراسر اندوهی داشته است. چند سطر آغازین همین نوشته، که نقل قول‌هایی از او است، مؤید این نکته است. در بسیاری از نوشته‌ها و مصاحبه‌هایش نیز به این نکته تأکید کرده است که «نوشته‌هایش، حاصل کودکی تلخ‌اش بوده».

در جایی می‌گوید:

«من در کتاب‌هایم نمی‌خواستم خودنمایی کنم. من نه اهل فن بودم نه تئوری‌دان و آشنا با قوانین داستان‌نویسی، نمی‌دانستم (در داستان کودکان) کسی نباید دانای کل باشد و نباید در داستان مستقیماً نصیحت کرد. اتفاقاً خلاف آن فکر می‌کردم (....) من دلم می‌خواست اگر بچه‌ای داشتم که ندارم، برای او این قصه را نقل می‌کردم و آخر قصه هم به او بگویم که این نتیجه و پیام را دارد (....) آن‌چه را که من در کتاب‌هایم نوشتم برای بچه‌های طبقه مرفه نوشتیم؛ مخاطب من، بچه‌هایی مثل خودم بودند.»

و در جای‌جای گفت‌وگوهایش، از این کودکی تلخ، تلخ‌تر یاد می‌کند. او در تمام عمر، تنها بود. ازدواج نکرد. در جوانی، وقتی که در «عکاس‌خانه طاووس» در میدان راه‌آهن کار می‌کرد، اعلامیه‌ای داده بودند برای استخدام یک شاگرد. پسر هشت‌نُه‌ساله‌ای می‌آید برای کار. اول قبول نمی‌کند. بعد که شریک‌اش پسرک را در حال گریه بیرون مغازه می‌بیند و به داخل می‌آورد، آذربیدی او را به شاگردی و بعد، به فرزندخواندگی می‌پذیرد. (که باید همین «محمد صبوری» باشد که خبر مراسم روز تشییع را به ایسنا داده است.)

نگاهی جامع به کتاب‌های آذربیدی، بیان‌گر چند ویژگی عمده در کار او است:

- تنوع در انتخاب قصه‌ها؛ چه از لحاظ محتوا و نگرش و چه از لحاظ قدمت آثار ادبی مورد استفاده. برای هر سلیقه‌ای، حتی «طبقه مرفه»، می‌توان کتابی یافت در میان آثار وی.

- پرهیز از سانسور ادبیات کهن و قصه‌های عامیانه؛ در قصه‌های بازنویسی‌شده آذربیدی، توجه به «اخلاق» و مسایل «تربیتی» موج می‌زند. خودش نیز تأکید کرده است که در مواجهه با کودکان، باید به این دو مساله توجه بسیار کرد. اما بسیاری، به‌نام «اخلاق» و «تربیت» و ... بخش‌هایی از ادبیات را رازِ مگو برای کودکان می‌دانسته و می‌دانند. آذربیدی، با درک درست از این وضعیت، آثاری خلق کرد که نه عاشقانه‌های رنگ ابتذال دارند و نه آثار حکمی‌اش خالی از دغدغه‌های اجتماعی است.

- توجه به تلخی‌ها و روایت بخش‌های تراژیک برای کودکان؛ وی از محدود کسانی است که به‌شدت برای مخاطب کم‌سن خود، داشتن تمام وضعیت‌های روحی، از جمله غمگین شدن، را قایل است. حتی این‌روزها که ادبیات کودک و نوجوان، حرفه‌ای‌تر شده، هنوز هم هستند کسانی که کودک را تنها یک «روح لطیف» می‌بینند که نباید از غم‌ها و یأس‌ها و شکست‌ها برای وی گفت و نوشت. در آثار آذربیدی، کم حضور ندارند غصه‌ها و غربت‌ها. (این‌جا است که دانستن گذشته و زندگی مولف، شاید در درک چرایی حضور این ویژگی کمک کند)

- زبان سالم و به‌روز؛ آذربیدی هم ادبیات کهن و عامیانه را خوب می‌شناخت و هم نسبتاً به زبان روز خود نزدیک بود. گرچه برخی دشواری‌ها در بازنویسی‌های او دیده می‌شود، اما باید توجه کرد که او از آغازگران این راه بود، و در زمان خودش، کار بزرگی در نزدیک شدن به زبان و ذهن مخاطب کرده است.

- استخراج و انتقال «پیام اخلاقی» اثر به خوانندگان؛ این ویژگی حتی بدون تأکید خود مؤلف در گفت‌وگوهایش، به‌راحتی قابل کشف است.

اما از خنده‌های روزگار است که حتی آذربیدی هم سال‌ها دچار و زخمی سانسور بود!

«داستان «گرچه ناقلا» را که نوشتیم، تا چهارسال اجازه چاپ ندادند، به جهت این‌که گریه‌های قصه به مرد قصاب محله لقب «مرد بزرگوار» داده بودند و حاضر نمی‌شدم که این کلمه «مرد بزرگوار» را عوض کنم. آن‌ها هم متقابلاً مجوز چاپ صادر نمی‌کردند (....) یک‌روز موضوع را به آقای مصطفی رحماندوست گفتم و ایشان گفت به‌جای این کلمه، «جوان مرد قصاب» بگذار و راضی شدم که «مرد بزرگوار».

«جوان مرد قصاب» شود و بعد آن‌ها اجازه چاپ دادند و کتاب منتشر شد...»

گرچه چیز عجیبی هم نیست؛ خواندن آثارش و توجه به یکی از آخرین گفت‌وگوهایش در سال گذشته، نکاتی را عیان می‌کند در چرایی این وضعیت:

«سال‌های اول انقلاب تیراژ کتاب‌ها به ۲۰۰۰۰ رسیده بود، اما حالا به ۲۰۰۰ و ۱۵۰۰ نسخه رسیده است. به نظر من باید ممیزی به طور کامل برداشته شود تا مردم کتاب‌خوان شوند. این را به آقای عجمین (مدیر کل ارشاد یزد) گفتم و او هم به آقای هرنندی (وزیر ارشاد) منتقل کرد. آقای هرنندی هم گفت فعلاً چنین امکانی وجود ندارد و به جایش برایم تقدیرنامه فرستاد!»

گرچه خود معتقد است که دشمنی‌های شخصی عامل اصلی این ماجرا بوده:

«آقای خامنه‌ای در سفر به یزد خیلی به من لطف کردند. گفتند: من کتاب‌هایت را خوانده‌ام و برای فرزندانم هم خریده‌ام و برایشان خوانده‌ام. چند دقیقه‌ای درباره این کتاب‌ها صحبت کردند و احوال‌پرسی کردند. اما روزنامه‌های یزد این قسمت از حرف‌های ایشان را حذف کردند.»

در تهران هم من دشمنانی دارم. کسانی که در کتاب‌هایشان به من فحاشی می‌کردند؛ کسانی که وقتی در ارشاد بودند مجوز کتاب‌هایم را صادر نکردند. کسانی که در نقدهایشان به من بد می‌گویند و آرزوی مرگم را دارند. من کسانی را که در نوشته‌هایشان به من تهمت زده‌اند هیچ‌وقت حلال نمی‌کنم.

وقتی پانزده سال پیش (فالانی!) در وزارت ارشاد یک کتاب مرا ۴ سال توقیف کرد، دیگر چیزی برای چاپ ندادم. من به اعتراض دیگر هیچ‌چیزی چاپ نخواهم کرد. اما خاطراتم را خواهم نوشت. گرچه می‌دانم اجازه چاپ آن را نخواهند داد.»

روی این حرف‌ها با چه کسی است؟ من که نمی‌دانم!! اما هنوز هم آثاری هستند که تجدید چاپ می‌شوند و در حاشیه‌شان، حرف‌هایی مطرح است در مورد آذریزدی.

تبار آذریزدی، زرتشتی بودند. پدر پدرش «رشید» از زرتشتیانی بود که به اسلام گرویده بود. پدرش، مذهبی متعصبی بود که حتی خواندن بسیاری از کتاب‌های کهن ادبی را گناه می‌دانست. او همه‌چیز را در خدمت «آخرت» می‌خواست و فرزند را پای خواندن مفاتیح و دوری از مثلاً دواوین شاعران، بزرگ می‌کرد. مادرش نیز از خانواده‌ای متمول بود که در مواجهه با وضعیت پدر، خصوصاً وضعیت مالی، همیشه با هم دعوا داشته‌اند؛ دعوایی که آذریزدی از آن به عنوان بدترین خاطرات کودکی تلخ خود یاد می‌کند.

وی در جوانی آثاری در زمینه بازنویسی متون مذهبی و روایت دینی بدون ذکر نام خود منتشر کرد. «قصه‌های پیامبران» منتشر شده در ۱۳۴۱ در چاپ امیری، «یاد عاشورا» منتشر شده در ۱۳۴۵ توسط انتشارات صالح شمیران و ... از آن جمله‌اند.

آذریزدی سال‌های اخیر را در بیماری و کسالت گذراند. بین تهران و یزد در رفت‌وآمد بود و در هیچ‌جا آرام نداشت. پیرمرد، به‌معنای دقیق کلمه یک «عاصی خسته» بود.

درباره او حرف‌ها می‌شود و چیزها نوشت... شاید وقت دیگری.

«این کتاب (بازنویسی قصه «حی بن یقظان» به نام «بچه آدم») را خیلی دوست دارم. به قسمت‌هایی از قصه که می‌رسیدم، می‌نوشتم و گریه می‌کردم. در تنهایی خودم و بی کسی و آوارگی بچه آدم، نقاط تلاقی می‌دیدم. بدبخت بودم، محروم بودم، ناشناخته بودم، بی‌زبان بودم، و بچه آدم هم همین‌گونه بود...»

روحش شاد؛ شاید فقط مرگ او را از این تنهایی نجات داده باشد...»

برخی منابع:

در سال گذشته، یکی دوجا درباره آثار آذریزدی نوشته‌ام. یادداشت اخیر، مدیون فیش‌برداری‌های آن مطالب است. با این حال، آن‌چه به‌خاطر دارم، این است که از منابع زیر در برخی موارد استفاده کرده‌ام:

۱ - شکرانه، اسدالله؛ از حوالی دیروز، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۰ (اغلب نقل قول‌های این مطلب، از این کتاب است؛ این کتاب حاصل گفت‌وگویی بلند با مهدی آذریزدی است.)

۲ - هاشمی‌نصب، صدیقه؛ کودکان و ادبیات رسمی ایران: بررسی جنبه‌های مختلف بازنویسی از ادبیات کلاسیک ایران، انتشارات سروش، ۱۳۷۲

۳ - حجازی، بنفشه؛ ادبیات کودکان و نوجوانان؛ ویژگی‌ها و جنبه‌ها، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۴

۴ - پایور، جعفر؛ شیخ در بوت: روش‌های بازنویسی و بازآفرینی و ترجمه و پرداخت در آثار ادبی، انتشارات اشراقیه، ۱۳۸۰

۵ - ماهنامه «کتاب ماه کودک و نوجوان» از ابتدا تا شماره ۶۰

۶ - سایت رسمی مهدی آذریزدی

۷ - گزارش دیدار سیدعلی کاشفی خوانساری با مهدی آذریزدی / منتشر شده در سایت اطلاع‌رسانی شهزاد

۸ - گزارشی با نام «بازنویسی و بازآفرینی؛ دوست یا دشمن؟ / نگاهی به رشد روزافزون بازنویسی‌های متون کهن برای کودکان» / حسین

نیروزی / روزنامه «تهران امروز» سه‌شنبه، ۲۳ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۷

۹ - اخبار خبرگزاری‌های ایسنا، مهر و ایکن.